

گزارش نشست موسسه پرسش با حضور مراد فرهادپور، نادر فتوره‌چی و علی معظمی

## توسعه، سبک چینی

علی سالم



پنج‌شنبه ۱۷ اسفند موسسه مطالعات سیاسی-اقتصادی پرسش آخرین سمینار خود را در سال ۹۱ با عنوان "ملاحظات در باب اندیشه لیبرال" برگزار کرد که سخنرانان آن مراد فرهادپور، علی معظمی و نادر فتوره‌چی بودند. عنوانی که با توجه به پیشینه فکری این افراد، کمی عجیب به نظر می‌آمد. در ترافیک و شلوغی شب عید و با وجود بارش برف، استقبال زیاد علاقه‌مندان در موسسه پرسش بسیار چشمگیر بود. موضوع اصلی سخنرانی‌ها عبارت بود از "اجرای پرشتاب سیاست‌های نولیبرالی در ایران توسط دولت‌های سازندگی، اصلاحات و مهرورزی!"

نولیبرالیسم نوعی سازماندهی جدید تولید سرمایه‌داری است که از دهه ۷۰ جایگزین دولت‌های رفاه در اروپا شد و کم‌کم در کشورهای در حال توسعه نیز به مدل غالب تبدیل شد. امروز به وضوح آشکار شده است که پیاده‌سازی این سیاست‌ها موجب گسترش عمومی فقر و انباشت سرمایه در دست اقلیتی خاص شده است. از استثمار و بهره‌کشی نیروی کار گرفته تا بحران محیط زیست، جهانی‌سازی و پدیده مهاجرین، رشد پوپولیسم دست‌راستی، نژادپرستی، بنیادگرایی، بحران اقتصادی و گرسنگی بیش از یک میلیارد نفر در کره زمین، همه از نتایج مستقیم این پروژه است. فردیتی که در لیبرالیسم آزادی‌خواه صدر انقلاب فرانسه از آن

تجلیل می‌شد در عصر نولیبرالیسم به انزوا و تنهایی انسان مدرن بدل شده است که در سازماندهی خصوصی‌سازی شده تولید، نیروی کار خود را می‌فروشد و روزبه‌روز فقیرتر می‌شود. اگر هم بخواهد اعتراض کند چیزی جز باتوم و گاز اشک‌آور نصیبش نمی‌شود. شرایط امروز اروپا به خوبی این مساله را نشان می‌دهد. در ایران نیز سیاست‌های اقتصادی راست افراطی با جدیت توسط دولت‌های بعد از جنگ، چه اصلاح‌طلب و چه اصولگرا دنبال شد. جالب آنکه دولت دهم که نقطه تمایز خود را نسبت به دولت‌های پیشین، در گفتار و تبلیغات انتخاباتی، در توجه به اقشار کم‌درآمد قرار داده بود در پیاده‌سازی سیاست‌های نولیبرالی گوی سبقت را از دولت‌های پیشین ربود و عملاً دنباله‌رو سیاست‌های "مکتب شیکاگو" و بانک جهانی شد. روند خصوصی‌سازی شرکتهای دولتی، لغو قراردادهای استخدام رسمی، هجوم به امنیت شغلی نیروی کار و حذف یارانه‌ها که در راستای سیاست‌های تعدیل ساختاری مورد نظر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به اجرا در آمد مسبب بحران و بیکاری در نیروی کار و افت مشهود در کیفیت زندگی و قدرت خرید مردم است. این پیروزی سرمایه‌داری ایرانی نتیجه پیگیری مصمم لیبرال‌های اقتصادی ایرانی است که همواره با اقبال و توجه دولتیان روبرو بوده‌اند. نقد رادیکال وضع کنونی و هرگونه حرف زدن از "سیاست رادیکال"، با تقلیل سیاست به اخلاق در نظر این روشنفکران به خشونت‌طلبی و تخیل تعبیر می‌شود.

در سخنرانی مذکور علی معظمی از چهره‌های لیبرالی که در سه دهه اخیر در فضای فکری ایران جریان‌ساز بودند صحبت کرد. پوپر الهام‌بخش جریان روشنفکری دینی شد و هایک الهام‌بخش لیبرال‌های دست‌راستی طرفدار بازار آزاد. این لیبرال‌های اقتصادی با حذف روشنفکران چپ و انزوای روشنفکران جریانات دیگر، تنها جریان روشنفکری در ایران بودند که به کامیابی رسیده و موفقیت نظریات خود را به چشم دیدند. در مقابل چهره لیبرالی سیاسی همچون رالز که مبدع "نظریه عدالت" بود در ایران نیز همچون اروپا محدود به آکادمی ماند و نتوانست جریان‌ساز شود. مطالب و سرمقاله‌های نشریات لیبرال ایرانی بیش از رالز به هایک و فریدمن، و بیش از راست به چپ‌ستیزی پرداختند. پوپر و هایک نیز در زمان جنگ جهانی ضدیت با چپ را بر ضدیت با فاشیسم ترجیح دادند.

نادر فتوره‌چی در نقد لیبرال‌های ایرانی و تناقض‌های نظری این جریان و عدم شجاعت نظری در مطالب و نوشته‌های آنها صحبت کرد. به زعم او این روشنفکران دستی در جعل و تحریف تاریخ دارند. در قرائت این روشنفکران، بسیاری از چهره‌های انقلاب مشروطه لیبرال‌هایی تمام‌عیارند و نقش احزاب «اجتماعیون و عامیون» که مشی سوسیال دموکراتیک داشتند در این انقلاب نادیده گرفته می‌شود. از دیگر مباحث او اشاره به استالینیسم و وجه افتراق جریان چپ نو از سنت‌های استالینیستی بود و اینکه اتفاقاً جدی‌ترین نقدها به استالین توسط چپ‌ها صورت گرفته است.

مراد فرهادپور توضیح داد که چگونه در تجربه‌های اجرای سیاست‌های نولیبرالی در روسیه و شیلی و آمریکای لاتین و آفریقا، همه ثروت و منابع یک کشور غارت شده و قضیه با یک بحران تمام می‌شود و دست آخر مردمی می‌مانند که چیزی جز نیروی کار برای فروش ندارند. او به ایجاز توضیح داد که لیبرال-دموکراسی نام سیاسی کل پروژه مدرنیته است. با این پروژه بود که دولت معنا

پیدا کرد و انبوهی از نهادهای مدرن در جامعه سربرآوردند. اما در کنار عظمت و پیشرفت مدرنیته باید سویه انتقادی-مارکسی این پروژه و بحث سلطه را نیز دید و این دو سویه از یکدیگر جدایی ناپذیرند.

فرهادپور در توضیح موضوعیت چنین نقدی بر لیبرالیسم در شرایط امروز جامعه ایران گفت که چگونه افرادی که در تاریخ مورد هجوم همه جانبه یک نیروی بیرونی قرار می‌گیرند و حیات مادی آنها در معرض خطر قرار می‌گیرد، درست در لحظه‌ای که گمان می‌کنیم خوی حیوانی آنها بیرون می‌زند، به نماینده‌های امر کلی و حقیقت کلی بدل می‌شوند. اتفاقاً در چنین شرایط بحرانی است که پرداختن به مباحث نظری همچون لیبرالیسم، دولت، جامعه مدنی و ... می‌تواند معنایی سیاسی و رهایی‌بخش پیدا کند. استقبال زیاد علاقه‌مندان در این سمینار را با همین مدعا می‌توان توضیح داد. پیگیری مباحث نظری و افزایش روزافزون مخاطبان این نوع اندیشه که خاص جامعه ایران است، بیشتر از آنکه اشتیاق به کسب "معرفت‌های مد روز" و انباشت آن در ذهن باشد بر یک "فقدان" دلالت دارد. همین فقدان است که وجود پتانسیلی بالقوه و امکان برون‌رفت از بن‌بست و رخدادهایی را ممکن می‌سازد که اتفاقاً خاص کشورهای در حال توسعه است.

## ملاحظات در باب اندیشه لیبرال

مراد فرهادپور



شاید انتخاب بحث لیبرالیسم برای نقد در این زمان چندان مناسب به نظر نرسد. اما اتفاقاً امروز نولیبرالیسم در سطح جهانی به یک مشکل اساسی تبدیل شده است. اکنون دیگر این واقعیت آشکار است که نولیبرالیسم جهان را به سمت توحش پیش می‌برد و ابعاد شدیداً ضددموکراتیک آن حتی در حد دموکراسی صوری بیرون زده است و رعایت قواعد عادی بازی ایدئولوژیک را نمی‌کند. فراموش نکنیم اعتراض مردم یونان به این است که تصمیمات اصلی از بروکسل می‌آید. این دموکراسی چه معنایی دارد؟ سازماندهی سرمایه‌داری جهانی دقیقاً بر اساس الگوی چینی پیش می‌رود و زوال اروپا پیش چشم ما رخ می‌دهد. نتایج وحشیانه نهفته در این نولیبرالیسم به عنوان نوعی جدید از سازماندهی دیگر کاملاً آشکار شده و بررسی نظری آن در سطح جهانی برای حفظ حداقلی از انسانیت لازم است.

در مورد شرایط خاص ایران هم با وجود اینکه تمام جریانات نظری دارای محدودیت‌اند اما جریان لیبرالیسم اقتصادی جایگاهی متفاوت دارد. نظرات افراد این جریان با موفقیت اجرا و امیال آن برآورده شده است. در طول تاریخ معاصر ما بارها شاهد بوده‌ایم

که تقسیم منابع و ثروت به صورت پنهانی در روسیه، شیلی، آرژانتین، آفریقا و در آمریکای لاتین چندین بار اتفاق افتاده است. در خفا «خصوصی سازی» و «تقسیم ثروت» صورت می گیرد و سپس به این فکر می افتند که آن را با یک بحران، یک انفجار، یک جنگ به خورد مردم دهند و توجیه کنند. مردم چشم باز می کنند می بینند همه چیز را از دست داده اند و فقط نیروی کارشان باقی مانده که ببرند و در بازار بفروشند. در این زمینه بین جریان لیبرال (حتی از نوع سیاسی) و جریان چپ (که از سال ۵۹ حذف شده) تفاوت هست. بنابراین با اینکه بحث و جدل نظری سر جای خود باقی است ولی اگر عاقلانه و منصفانه به این حمله نگاه کنیم مبنا دارد. این سوال مطرح است که چرا بحث نظری درباره دموکراسی، دولت و جامعه مدنی در این شرایط لازم به نظر می آید. جواب آن را با نقل قولی از گرامشی می دهیم، آنجا که در پیوند با ماکیاولی از تصویر «سانتور» می گوید؛ موجود اسطوره ای یونان که ترکیب اسب و حیوان بود. موجود دوگانه ای که یک طرفش انسان است و یک طرفش حیوان. گرامشی به صورت دیالکتیکی این نکته را مطرح می کند که این دو با هم تقسیم یا ترکیب نمی شوند و همدیگر را کامل نمی کنند. این گونه نیست که یکی کم یا زیاد شود و دیگری ثابت بماند. بلکه در نقطه اوج کم شدن یکی، نقطه مقابل فوران می کند. مثال واضح چنین دیالکتیکی این است که افرادی در تاریخ که همه چیزشان را از دست می دهند و مورد هجوم نیروهای بیرونی قرار می گیرند و وجود فیزیکی و بدنی شان در خطر می افتد و با آنها همچون حیوان رفتار می شود، درست در همان لحظه که گمان می کنیم خوی حیوانی بیرون بزند، تبدیل به نماینده های امر کلی و حقیقت کلی می شوند؛ نماینده های عدالت، آزادی، انسانیت، شرف و حیثیت انسانی. یعنی درست در همان لحظه که وجود فیزیکی شان به عنوان انسان زیر سوال است، با «ایده» به معنای هگلی آن مرتبط می شوند. و این درست تجربه امروزه ماست. هیچ کس دیگر نمی تواند منکر شود که جامعه ما با یک بحران سراسری روبه رو است. در شکل اقتصادی مساله گرانی، بیکاری، تورم و هجوم به حالت فیزیکی افراد حس می شود و اتفاقا درست در چنین شرایطی است که بحث های نظری در مورد سنت های چپ، لیبرال، دولت، جامعه مدنی و... ضروری می شود. در همین نقطه این دیالکتیک به ما نشان می دهد که چگونه در شرایط حاضر ضروری است از بحث های نظری بگوئیم. در شرایطی که طبقه متوسط مشغول عید نوروز و مراکز خرید است و از طرف دیگر اقلیت نوکیسه ای که به مدد همین توحش اقتصادی و بیکاری و تورم، میلیاردها میلیارد به کیسه زده و فکری ندارد جز خرید ساعت الماس نشان ۶۵۰ میلیون تومانی و البته آن قدر هم کوتاه بین و بی فرهنگ است که حتی راه خرج کردن پول را هم بلد نیست. باید بدانیم فراتر از این فروشگاه هایی که ما به آنها سر می زنیم و در زندگی روزمره به شکل بی واسطه در قالب ترافیک با آن روبه رو هستیم، چند کیلومتر آن طرف تر دقیقا نزاع بر سر حیات در جریان است. امروز مساله خرید آجیل و تحریم پسته نیست، مساله نان و آب و دارو و لوازم اولیه ادامه حیات است و به خاطر این درگیری برخلاف این تصور که فعلا زمان این بحث ها نیست، اتفاقا بر اساس مثال گرامشی دقیقا در همین زمان جان به لب رسیدن است که بحث هگل و مارکس و لیبرالیسم و چپ و جامعه مدنی جدی می شود. از این منظر برگزاری چنین جلساتی بسیار مفید است و کسانی که توانایی دارند این جلسات را ممکن یا ناممکن کنند باید بدانند این گونه مباحث برآمده از و بازتاب نیاز همه ماست برای اینکه بتوانیم همچون انسان در کنار هم زندگی و از فرو رفتن در گرداب توحش جلوگیری کنیم. این یک نیت خیر است و هر کس که به سلامت این کشور و این ملت اعتقاد دارد بایستی به این نیت خیر توجه کند.

نکته دوم این است که در جدل و دعوی سیاسی نزاع وجود دارد. خود من گاه از واژه «لیبرال» به عنوان فحش استفاده کرده‌ام همان‌طور که طرف مقابل هم بر اساس نیازهای خود از برچسب «استالینیسیم» استفاده می‌کند. اما بی‌هیچ تردیدی در لحظات حادث، جایی که جنگ و دعوی سیاسی و ایدئولوژیک در کار است، نزاع رخ می‌دهد و کاملاً هم طبیعی است. اتفاقاً یکی از ایرادات لیبرالیسم آبکی ایرانی این است که در تقابل با حتی تاریخ غنی خود لیبرال‌ها در مبارزه، به نوعی از ضدیت با خشونت حرف می‌زند که تبدیل می‌شود به ضدیت با سیاست و مبارزه. گفتن از این که چپ‌ها خشن حرف می‌زنند و ما می‌ترسیم و نظایر آن، فرار از به وسط میدان آمدن و صحبت کردن است. هرکسی که درجه‌ای فعالیت سیاسی داشته باشد می‌داند که در جدل گاهی از نقطه ضعف حریف غیرمنصفانه هم استفاده می‌شود. به بحث نظری برگردیم.

لیبرال دموکراسی نام سیاسی کل مدرنیته است. هر چیزی که از انقلاب فرانسه به این سو اتفاق افتاده، از رشد و جنگ و ابداع و تخریب، همه در این مفهوم می‌گنجد. از هگل و مارکس و اشمیت و راسل و هایک و فوکو و مدرنیست‌ها و پست‌مدرن‌ها همه در این بحث می‌گنجد. اگر بخواهیم دقیقاً تکه‌های لیبرال دموکراسی را باز کنیم به کل پروژه مدرنیته می‌رسیم.

بحث بر سر این است که مارکس نشان داد این پروژه همراه با پروژه سلطه یک طبقه خاص به نام «بورژوازی» و شکل‌گیری یک شیوه تولید خاص است که اتفاقاً خود مارکس بسیار مشتاقانه، و در «مانیفست کمونیسم» حتی کودکانه، از سویه‌های ابداع‌گرایانه و نوآورانه آن ستایش می‌کند. اگر بخواهیم بخش مارکسیستی را از این قضیه جدا کنیم باید گفت، بله یک طبقه جدید آمده است. همچنان که به اعتقاد هگل با این پروژه جدید بود که دولت معنایی اخلاقی پیدا کرد. تا قبل از آن دولت ابزار چند شاه و فئودال و حاکم بود تا توی سر بقیه بزنند و حکومت کنند.

جامعه سیاسی، جامعه مدنی، فرد و کلیه نهادهای مدرن مثل آموزش، بیمارستان، علم جدید، رشد تکنولوژیک همه با هم همراه مفهوم «همبستگی اجتماعی» یا «دولت» تحت عنوان یک نوع جوهر اخلاقی (Ethical Substance) به وجود آمدند و در این شکی نیست. اما این مرحله را نباید فقط به عنوان رشد و حرکت در نظر گرفت. فازهای مختلف این حرکت همراه است با شکل‌های مختلف بسط سلطه یک طبقه و یک وجه تولید خاص و نوع خاصی از سازماندهی که همراه است با درگیری و کاربرد زور و همچنین انواع ایدئولوژی‌ها، توافق‌ها، همبستگی‌ها، جلورفتن‌ها و عقب‌رفتن‌ها. اگر این سویه را حذف کنیم دیگر درباره فجایع این دوران، درباره دو جنگ جهانی، درباره فقر و بدبختی، تجربه استعمار و استثمار چه می‌توان گفت؟ در آن صورت باید این تجربه‌ها را فقط به عنوان عقب‌نشینی‌های موقت در شاهراه پیشرفت و رشد و تعالی در نظر گرفت که دست آخر فقط یک تجربه تکنولوژیک حقیر باقی می‌ماند و نه چیزی دیگر. چون حتی از زاویه لیبرالیسم هم دیگر نمی‌توان از حرکت جهان به مفهوم «پیشرفت» یاد کرد. خود ما به صورت ملموس با تجربه پسرقت و سقوط آشنا هستیم. این دو گانه را باید حفظ کرد. چون ابعادی از این حرکت نیز واقعا نه حتی در خود مارکس و نه در پروژه‌هایی که از دل مارکس بیرون می‌آیند قابل توضیح نیست. حتی اگر فرض کنیم مارکس، «سرمایه» را تمام کرده بود و توانسته بود مفهوم «دولت» و «بازار جهانی» را بسازد و طرح خود را به یک نقطه پایانی برساند، باز هم خیلی چیزها، مثلاً حرف‌هایی که اشمیت و فوکو گفته بود در این طرح نیامده است و جوابگو نیست. ماجرای

ساختن یک جهان جدید دو وجهی است. این جهان جدید زیر نفوذ یک طبقه جدید با روابط جدید ساخته می‌شود. در نتیجه، «خشونت» و «سلطه» جزئی از آن است اما در عین حال چیزهایی را می‌سازد و تغییراتی را در زندگی ما ایجاد می‌کند که شاید نتوان بی‌واسطه به پروژه سلطه آنها را وصل کرد. هیچ کدام از این دو وجه را نمی‌توان کنار گذاشت. اگر سویه انتقادی مارکسی را کنار بگذاریم با روایت مسخره و ساده‌ای از پیشرفت روبه‌رو می‌شویم و در مقابل اگر بخواهیم فقط روی سویه مارکسی تاکید کنیم احتمالاً بسیاری از ابعاد تجربه اجتماعی را نمی‌توان از دل «سرمایه» مارکس بیرون کشید. پس ادامه بحث نظری و غنی کردن آن از طریق شجاعت نظری ضرورت دارد.

لیبرال-دموکراسی مفهومی بسیار وسیع است و جای بحث‌های مختلف فلسفی، اجتماعی و ... دارد. اگر رویه پلمیکی (یا جدلی) آن را کنار بگذاریم سویه نظری آن باید به صورت نوشته‌ها و بحث‌های طرف مقابل ادامه پیدا کند. قصد دارم با الهام از اشمیت سویه لیبرال و دموکراتیک ترم لیبرال-دموکراسی را از هم جدا کنم.

ریشه نهایی لیبرال به نوعی برخورد اشرافیت اروپایی با طرح «دولت مطلقه» برمی‌گردد که از قرن ۱۶ و ۱۷ در اروپا راه افتاد و نقطه اوج آن لویی چهاردهم بود. بحث آنها محدود کردن قدرت مطلقه پادشاه بود، بر اساس مرزهایی که به تدریج از دل آن ایده «حکومت قانون» برمی‌خیزد. بر همین اساس این محدودیت غالباً در شکل یک مجلس مشورتی که از فضلا و ریش سفیدان و افراد برجسته کشور تشکیل می‌شد بوده است. در این قضیه هیچ شکل دموکراتیکی در کار نیست. نه ربطی به انتخابات دارد، نه به مردم و نه به هیچ چیز دیگر. این مجلس ریش سفیدان تنها برای محدود کردن قدرت مطلقه تشکیل شده است. اشمیت هم بر همین پایه «پارلمانتاریسم» را نقد می‌کند: پارلمان‌های اروپایی علی‌رغم سویه دموکراتیک دقیقاً به جایی تبدیل شدند برای الیت‌هایی که با هم پول و قدرت را تقسیم می‌کنند. این قضیه ریشه در رویه غیردموکراتیک لیبرال-دموکراسی دارد.

در مقابل، با دموکراسی مواجهیم که آن هم مبهم است، زیرا با طرح دولت و بسط آن می‌آید. شکل‌های جدید قدرت، انواع سازمان‌یابی نهادهای جدید، چه در قالب «دستگاه‌های ایدئولوژیک» آلتوسری و چه در قالب «حکومت‌مندی» (governmentality) فوکو، فرقی نمی‌کند. مهم این است که همانطور که هگل گفته بود، «جامعه مدنی» نه جدا از «دولت» و «جامعه سیاسی» بلکه به یک معنا همراه با خانواده و دولت تشکیل یک کل می‌دهد که مجموعاً براساس پروسه انتقال به مدرنیته، گذار از فنودالیسم و جهش بورژوازی ساخته می‌شوند. این رویه را به شکل بسیار دراماتیک در انقلاب فرانسه دیدیم. این طبقه در فرانسه تا ۱۰۰ سال بعد هنوز حرکت انقلابی خودش را حفظ کرده بود، هر چند خیلی جاهای دیگر به قول گرامشی با یک انقلاب منفعل روبه‌رو هستیم که این ساخت‌وسازهای جدید از طریق الیت‌ها و قدرت دولت انجام می‌گیرد. مثل ایتالیا و آلمان، مثل کل جهان سوم که اصلاً بورژوازی ندارد که بخواهد انقلابی باشد یا پس بزند و کل این پروژه حالت غیرسیاسی و غیر رادیکال دارد و لحظه ژاکوینی در آن بارز نیست. به همین دلیل است که بعدها فاشیسم در ایتالیا و آلمان بیرون می‌زند.

در حرکت مدرنیته یا لیبرال-دموکراسی، رویه دموکراتیک آن هم با حضور سیاسی «مردم» همراه است و هم با یک پروژه دولتی. تفاوت این جا است که در کشورهای مختلف کدام یک از این دو دست بالا را دارد و دولت تبدیل می‌شود به همان ارگان خشن ویری، یعنی به عنوان قدرتی که انحصار خشونت و قدرت نظامی را در یک منطقه جغرافیایی به دست دارد.

و یا به قول گرامشی، سویه سلطه (Domination) با سویه هژمونیک گره می‌خورد و ما ترکیبی از زور و توافق می‌یابیم. در اینجا است که اگر بخواهیم این دو را همانند اشمیت از هم جدا کنیم، هم نقد لیبرال به منزله نوعی «بستن راه سیاست» وسط می‌آید، و هم نقد دموکراسی به عنوان شکل مبهمی که هم می‌تواند «قدرت مردم» را متجلی کند و هم در غالب «پوپولیسم» و «فاشیسم» به یک جور سلطه دولتی تبدیل شود که از مردم استفاده می‌کند. مردمی که از ابتدا در جامعه جدید از طریق دولت و در قالب مدرسه، بیمارستان، شهرداری، خانواده و نهادهای مختلف سازماندهی شده‌اند. در ترکیب موجود لیبرال-دموکراتیک این دو رویه دیده می‌شود. برخلاف آن ادعای ایدئولوژیکی که مبنای قدرت هژمونیک بورژوازی است و لیبرال-دموکراسی را یک کل کامل، بی‌ترک و بدون تضاد در نظر می‌گیرد. به طور ساده می‌توان نشان داد که هم رویه لیبرال و هم رویه دموکراتیک واجد ابعاد خارج از سیستمی هستند؛ واجد ابعاد انفجاری که بر اساس حدوث و لحظه و درگیری و بیرون از این بازی ظاهراً غیرخشن و توافقی عمل می‌کنند. در قالب لیبرال-دموکراسی در هر جای دنیا از سویس و آمریکا و انگلستان تا هر جای دیگر «پلیس» و «ارتش» بیرون از این ماجرا است. خواه بلر سرکار باشد، خواه گوردون براون. دست آخر نیروهای پلیس و ارتش بیرون از انتخابات هستند. بیرون از حتی بازی مجلس اعیان و رسانه و غیره کار خود را می‌کنند و کسی هم نمی‌تواند دست به آنها بزند. انتخاباتی هم در کار نیست، تحت نظارت هیچ نهادی هم نیستند و امروزه در آمریکا و انگلیس و هر دموکراسی پیشرفته دیگری هر کاری دوست داشته باشند انجام می‌دهند، تا آنجا که خود دولتی‌ها هم خبر ندارند. آدم می‌دزدند، شکنجه می‌کنند، بمب می‌سازند، القاعده می‌سازند، هیچ کس هم حریف آنها نیست. سرشت اصلی پلیس به قول والتر بنیامین این است که هنگام اجرای قانون، اصولاً بیرون از این قواعد عمل می‌کند. چون قانون هرگز نمی‌تواند شرایط اجرای خود را تعیین کند. قانون فقط می‌گوید دزد را بگیرد، اجرای آن کاملاً تفسیری است. می‌توان دست دزد را پیچاند و استخوانش را شکست و با کتک به ماشین پلیس انداخت و می‌توان البته مانند فیلم‌های هالیوودی با احترام برخورد کرد. من جایی پلیسی ندیدم که با احترام برخورد کند. این سویه بیرونی لیبرال-دموکراتیک است که همه جا به نحوی تاثیرگذار حضور دارد و قواعد بازی را به هم می‌زند. از آن طرف، در بخش دموکراتیک نیز ما سویه بیرونی داریم. حضور قدرتمند مردمی را داریم در انتخابات، تظاهرات و نظایر آن که بازی را به هم می‌زند. پس نمی‌توان به شیوه‌ای هابرماسی با گفت‌گو نزاع را حل و فصل کرد. قدرت هر یک از این دو طرف نیز ذاتاً متمایز از یکدیگر است. اتفاقاً یکی از این تمایزات به مفهوم خشونت برمی‌گردد: در مازاد «پلیس» همواره خشونت حاضر است اما در مازاد «مردم» اتفاقاً هیچ‌گاه خشونت نیست. قدرت مازاد مردم به چیزی که نیاز دارد، نه قانون است، نه نحوه اجرای آن، نه نهاد و سازمان و برنامه‌ریزی. در نتیجه کاملاً به عنوان یک امر مازاد در لحظات تاریخی بیرون می‌زند و بیرون از این قاعده لیبرال-دموکراسی است.



هژمونی متکی بر توافق بین زور و ایدئولوژی به این رویه‌های اضطرابی سیاسی و تاریخی جواب نمی‌دهد و چه خوب هم که جواب نمی‌دهد. چون امکان رهایی ما این است که یکی از این رویه‌ها بتواند ما را نجات بدهد. این بحث ادامه‌دار است و امیدوارم دوستانی که به هر شکلی از لیبرالیسم متصل‌اند آن را به صورت نظری ادامه دهند. چون اتفاقاً در شرایط بحرانی امروز، از قضا، ایده‌ها معنا می‌یابند و می‌توانند حامل تغییراتی باشند که به ما امکان انسان‌بودن و انسان‌ماندن را می‌دهند.

## در دفاع از لیبرالیسم

نادر فتوره‌چی



لیبرالیسم فاقد تعریف دقیق و روشن است. هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ تاریخی. هم در سطح جهانی و هم در ایران. همین وضعیت درباره سوسیالیسم و چپ هم وجود دارد. دهها و صدها گرایش سیاسی و نظری به نام چپ و سوسیالیسم شناخته می‌شوند و به این راحتی نیست که ما یک جریان را در بین آنها مثلاً "چپ اصیل" بدانیم و ما بقی را نه. در واقع مسئله اصلی همین گنگ بودن و غیر شفاف بودن نظری-سیاسی-تاریخی این دالهاست. درباره ایران که ماجرا بسیار گیج‌کننده‌تر است.

قصد من صحبت درباره ایران است اما به دلیل همین گیجی و گنگی موجود در مفهوم و تبار لیبرالیسم در ایران، اساساً نمی‌تواند بحثی نظری باشد. اینکه مثلاً تفاوت‌ها و شباهت‌های نظری آرای لاک، میل، اسمیت، رالز و ... را در آوریم، یا دو نوع لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی را از هم تفکیک کنیم و مثلاً بگوییم آدام اسمیت یک لیبرال اقتصادی بود و لاک و روسو و رالز لیبرال‌های سیاسی، یا لیبرالیسم کلاسیک را در بستر انقلاب فرانسه و انقلاب مشروطه ۱۶۴۰ بریتانیا و دعوی حزب ویگز و توری بخوانیم و در نهایت یک فرمول شسته‌رفته ارائه دهیم و بر اساس آن هم وضع موجود را تبیین کنیم و خلاص. نه این کار شدنی است و نه من قصد انجام آن را دارم. این باید دغدغه کسانی باشد که طی ۷-۸ سال گذشته مدعی وجود چیزی به نام "لیبرالیسم ایرانی" شده‌اند.

در واقع بهتر است چنین دغدغه‌ای داشته باشند، به جای آنکه برای سرپوش گذاشتن بر تناقض‌های ادعای خود با واقعیت‌های تاریخی و مباحث نظری، به دام بیماری "چپ‌هراسی" و "چپ‌ستیزی" بیفتند.

قصد واکاوی تاریخی هم ندارم و مثلاً نمی‌خواهم روشن کنم که آیا آن‌طور که جریان‌ات تازه‌ساخته لیبرال وطنی ادعا می‌کند، جنبش مشروطه و نهضت ملی شدن نفت و بعدتر دولت علی‌امینی و خلاصه دولت مرحوم بازگان پس از انقلاب ۵۷ و ... واقعا لیبرال بوده‌اند یا نه؟ اگر بوده‌اند، چقدر بوده‌اند؟ درصدش چقدر است و ... (چون ظاهراً این لیبرالیسم تازه‌ساخته که بعداً خواهم گفت نه یک جریان نظری بلکه چیزی جز یک جمع کوچک سیاسی نیست، خیلی به همین عدد و رقم و درصد دلخوش است. تازگی‌ها هم راه افتاده است برای دست و پا کردن یک عصر طلایی برای خود و طوری از لیبرال‌بودن چند فیگور مشروطه دم می‌زند که آدم احساس می‌کند مثلاً انجمن آدمیت، شاخه تشکیلاتی حزب ویگور بریتانیا بوده و ملکم‌خان و دیگران هم در باغ شفتزبری به همراه لاک نشسته بودند و رساله‌ای در باب فهم بشر و رساله‌ای در باب سیاست تدوین می‌کرده‌اند. البته این خصلت همه جریان‌ات سیاسی یا بهتر بگویم پوپولیست است که می‌کوشند هر واقعه یا نظریه‌ای مملو از ابهام و تناقض و گیر و گنجی را به نفع خود مصادره کنند.

مثلاً همین جریان لیبرال در مورد انقلاب مشروطه چنین داعیه‌هایی دارد. آنها می‌گویند که نسل اول فرنگ‌رفته‌هایی مثل ملکم‌خان و طالبوف و آخوندزاده و ... الا و لابد لیبرال بوده‌اند و خلاصه مشروطه کار آنهاست و دست‌پخت آموزه‌های آنها. چرا؟ چون مثلاً ملکم‌خان در رساله غیبی به کلمه آزادی اشاره کرده یا آخوندزاده از "حریه جسمانیه" حرف زده. خوب اگر به این راحتی می‌شد مشروطه را خواند و درباره نقش و تاثیر افراد نظر داد که علی‌موسیو و حیدر خان عمو اوغلی و ... هم می‌شوند پدران «سوسیالیسم ایرانی» که اساساً وجود خارجی ندارد. آن‌وقت اجداد عسگر گاریچی هم ممکن است ادعا کنند که اگر نبود تعرض جد ما به آن زن در خط ترابری قم-تهران اصلاً تحصنی نمی‌شد و خلاصه جریانی پا نمی‌گرفت و پس ما هم هستیم. یا اجداد آصف‌الدوله، والی خراسان هم باید خود را وارثان اولین قربانی استبداد خودکامگی مظفرالدین شاه بدانند و الخ. ببینید! منظور این است که خوانش رو به پس تاریخ همواره با همین نگاه‌های مآخولیایی همراه است. مثل داستان «کوروش‌بازی» یا همین جریان "چی بودیم-چی شدیم"؛ جریان‌ات وامانده‌ای مثل سلطنت‌طلب‌ها.

یا مثلاً نهضت ملی شدن نفت را یک نهضت در جهت لیبرالیزه کردن سیاست ایران می‌دانند که هست. اما جالب آنکه همین لیبرال‌های جدید که من عنوان "لیبرال‌های حجره‌بازاری مسلک" را برایشان مناسب می‌دانم بین خودشان دعواست که آیا این‌طور بوده یا نه. کلی هم اهانت نثار مصدق کرده‌اند. او را خائن و پوپولیست نامیده‌اند. جالب آنکه یکی از همین آقایان ظرف چند ماه نظرش درباره مصدق عوض شد. نخست معتقد بود مصدق وارث لیبرالیسم مشروطه است و بعد ناگهان مطلب نوشته و گفته مصدق اصلاً لیبرال نبود. همین داستان را درباره دولت موقت هم داریم. هم به او "لیبرال تنها" می‌گویند و هم او را عامل دولتی شدن بنگاه‌های اقتصادی.

درواقع مقصود از طرح این تناقض‌های نظری و تاریخی تاکید بر این است که اساساً نباید این جریان را به عنوان یک جریان ریشه‌دار تاریخی و نظری جدی گرفت. هم به دلیل همین نکات و هم فقر مفرد نظری حاملان و مدعیانش. داستان را باید طوری دیگری خواند: اینکه چرا این لیبرالیسم بازاری مسلک نوپا، که در ایران دقیقاً بعد از پایان دوران اصلاحات پا به عرصه گذاشت، بدون کوچکترین نقدی بر خودش همه این تناقض‌ها را می‌خواهد با "چپ‌هراسی" پر کند. مثال می‌زنم: مدام از "حقوق بشر جهان‌شمول" حرف می‌زنند. بر اساس همان شنیده‌هایشان از مثلاً فلسفه علم و سنت آنگلو ساکسون، ژست "تخصص" و "آمار و ارقام" هم می‌گیرند. که چه بشود؟ که در نهایت بگویند چپ یعنی استالینیسم و تجربه بلشویسم روسی و گولاک و سیبریا. جالب آنکه خود چپ‌ها به دلیل سنت نقد درونی مدام خود، به بهترین شکل و ده‌ها برابر قوی‌تر از ترجمه‌های دست چپم از فجایع اردوگاه کار اجباری، فضای دهشتناک دوران استالین را موشکافی کرده‌اند. سوای کتبی که منتشر شده و نقدهای تاریخی، در می‌۶۸ بخش اعظمی از اعتراضات به سارتر و دیگران همین داستان استالینیسم بود. در تریبون‌های آزاد دانشجویی که اتفاقاً برتراند راسل لیبرال بانی‌اش بود و منظور من هم از لیبرال هموست و کسی همچون آرون و غیره، مدام دانشجویان اولترا رادیکال چپ مخالف امپریالیسم به توحش استالین نه فقط در یک نگاه سانتیمانثال معطوف به گولاک که به طور کل حمله می‌کردند. این داستان نگاه سانتیمانثال هم بلای عجیبی است که در نهایت هدفی ندارد جز زدن ریشه هر نوع سوژگی و مقاومت. در جنس چپ‌هراسی این جماعت تو گویی دهشت فقط در گولاک بوده و مثلاً در پترزبورگ و مسکو هیچ خبری نبوده. نخیر! در مسکو هم پدر آدم‌ها در می‌آمد و این دقیقاً چیزی است که لیبرال‌های حجره‌بازاری نمی‌فهمند، چون فقر فکری و نظری دارند. و پروژه‌شان اساساً یک پروژه ورشکسته سیاسی است که فعلاً بهترین راه توجیه آن با اسم رمز چپ‌ستیزی است.

اتفاقاً از همین جنبه هم پوپولیست بودن این جریان به ظاهر لیبرال را می‌توان خیلی خوب رو آورد. سوای همکاری‌شان با پروژه «خصوصی‌سازی»، مسائل مورد علاقه و نمادین لیبرال‌ها هم برایشان چیزی جز یک بازی با عواطف نیست. متأسفانه بخشی از طبقه متوسط سرخورده هم که مشغول دیدن «سالی تاک» و رقابت دموکراتیک در «آکادمی گوگوش» است، عاشق همین شمع و گل و پروانه‌ای دیدن مسائل حقوق بشری است که خیلی هم ژست لیبرال دارد؛ همین جنازه‌شماری، همین بی‌طرفی و انسان‌دوستی دکوراتیو اخته. اینکه در فاجعه غزه مثلاً بگویند ۱۱۶ غیرنظامی فلسطینی و ۴ غیرنظامی اسرائیلی. درست همین تفاوت فاحش کشته‌های یک طرف با طرف دیگر بدین معناست که نمی‌توان بی‌طرف و لیبرال و نسبی‌گرا بود!

در پایان، بار دیگر تاکید می‌کنم که این جریان را نباید به عنوان یک جریان نظری جدی گرفت. چون اولاً دچار توهم و تناقض است و از قضا اصلاً حاضر به پذیرفتن ذره‌ای سوژه‌گی و دوپاره‌گی نیست و می‌خواهد همه چاله‌چوله‌های خود را با حمله به یک چپ موهوم پر کند و در ثانی ابداً لیبرال نیست و اتفاقاً سفت و سخت به دام همین نسخه‌های تاجر-ریگانی توسعه نولیبرال سرمایه‌داری وفادار است. در واقع به جای حمله نظری، باید از آنها پرسید که حمایت‌تان از فریدمن و برویچه‌های شیکاگو را قبول کنیم یا لیبرال‌منشی که نمی‌دانم چگونه دل در گرو مشاور پینوشه دارد؟ آن حقوق‌بشر‌گرایی و بی‌طرفی را کجا قرار دهیم، در برابر این ولع راه رشد چینی؟

## در دفاع از اجتماع

علی معظمی



در سه دهه اخیر در فضای فکری عمومی ایران چند جریان فکری لیبرال بارزتر بودند. در دهه ۱۳۷۰ تمرکز زیادی بر اندیشه‌های پوپر به خصوص مضامین کتاب «جامعه باز و دشمنانش» شد. پس از او در فضای فکری لیبرال‌ها اندیشه هایک نمود زیادی پیدا کرد. از بسیاری متفکران لیبرال دیگر همچون آیزایا برلین هم ترجمه‌هایی چاپ شد که مهم بودند. اما تاثیر پوپر و هایک بیش از بقیه بود زیرا هر دو به واسطه یک جریان فکری مطرح می‌شدند. پوپر به واسطه روشنفکری دینی به خصوص دکتر سروش اهمیت خاصی در مفهوم‌پردازی دموکراسی و «دموکراسی دینی» پیدا کرد. اما رفته رفته به هایک توجه بیشتری شد که بیشتر مورد رجوع لیبرال‌های اقتصادی بود. در همان دوره البته مقاله «آزادی چون روش» سروش مضمونی هایکی مندویلی داشت (شماره ۳۷ کیان، سال ۱۳۷۶) گرچه این مقاله تنها یک ارجاع به هایک دارد. در محافل فکری دانشگاهی پوپر بیشتر به واسطه فلسفه علم مطرح بود و نه نظریات سیاسی‌اش. در یک دهه اخیر به رالز در دانشگاه توجه و هرچند از او ترجمه‌هایی منتشر شد اما مثل دو نفر قبلی به جریان فکری عمومی‌تر تبدیل نشد. خط اصلی که پوپر در کتاب «جامعه باز و دشمنانش» دنبال کرد مشخصاً علیه سوسیالیسم بود. این کتاب در زمان جنگ جهانی دوم و در نقد افلاطون، مارکس و هگل نوشته شد. یعنی در زمانی که خطر فاشیسم کل جهان را تهدید می‌کرد، پوپر به نقد مارکس و هگل اولویت می‌داد. او این خط را تا آخر عمر که دیگر «خطر سوسیالیسم» هم جدی نبود

ادامه داد. هایک نیز که توافق کاملی در این زمینه با پوپر داشت برای نقد سوسیالیسم تا آنجا پیش رفت که بگوید هر نوع برنامه‌ریزی و هدایت آگاهانه جامعه بشری، به اصطلاح او «نظم صنع‌گرا»، نادرست است و بشر نیز تاکنون بدین گونه عمل نکرده است: چیزی که بشر را ساخته «نظم خودانگیخته» است. این نظر هایک مقابل بخش بزرگی از سنت انسان‌شناسی و تاریخ مدرن قرار دارد که می‌خواهد نشان دهد «انسان چگونه خودش را ساخت». هایک می‌خواهد بگوید هیچ طراحی وجود نداشته و بشر آگاهانه خود را نساخته است. از نظر او بشر معرفت‌پراکنده‌ای دارد (امری که برای دانستنش نیازی به هایک نداریم) و این معرفت‌پراکنده به صورت «ناخودآگاه» و نه در طراحی بشر بلکه در عمل بشر، تاریخ بشری را ساخته است. هایک مدافع آزادی معرفی می‌شود و آزادی را از یک سو به معنای مخالفت با طراحی و برنامه‌ریزی تعریف می‌کند و از سوی دیگر اگر از او یک تعریف پایه بخواهیم می‌گوید بشر زمانی آزاد است که بتواند «آزادانه دانش کسب کند و از این دانش آزادانه استفاده کند» ولی ظاهراً نباید از این دانش در طراحی و سازماندهی استفاده کرد.

کتاب مشهور هایک «راه بردگی» که اخیراً به فارسی ترجمه شده نیز در نقد سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی و کلا هر نوع برنامه‌ریزی است. این کتاب هم در سال ۱۹۴۴ در زمان جنگ با نازیسم منتشر شد. در این زمان اولویت هایک هم ضدیت با سوسیالیسم بود. باید به یاد داشت که جنگ سرد تنها چندسال پس از پایان جنگ جهانی دوم شروع شد. در آن زمان کتاب «راه بردگی» جزو اقلام تبلیغاتی درآمد که ترجمه‌هایش به بلوک شرق فرستاده می‌شد. در مورد تاثیر این کتاب بر ذهن مخالفان داخلی شوروی نظرات مختلفی بیان می‌شود. مورخی چون هابزبام اما (در کتاب «عصر نهایت‌ها») می‌گوید که معلوم نیست این کتاب تاثیری چندانی بر ذهن روشنفکران مخالف بلوک شرق گذاشته باشد چون ظاهراً آنها در آن زمان بیشتر به الگوهای چون سوسیالیسم سوئدی فکر می‌کردند تا الگوی سرمایه‌داری غربی.

بر خلاف دو نفر قبلی جان رالز، شخصاً در جنگ جهانی دوم شرکت داشت و جنگ تاثیر شخصی و نظری عمیقی بر او گذاشت. رالز که در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ روی مقدمات نظریه عدالت خود کار می‌کرد همزمان در دهه ۶۰ در جنبش مخالفت با جنگ ویتنام فعال بود و این فعالیت در ذهنیت او راجع به دموکراسی موثر بود. نظریه عدالت رالز چند عنصر تعیین‌کننده دارد: او می‌خواهد وضعیتی ایجاد کند که در آن آزادی‌های اساسی برای همگان تامین باشد. دیگر اینکه ما در یک نظام تصمیم‌گیری دموکراتیک درباره اصول اخلاقی مورد توافق مان که باید بر نهادهای اجتماعی حاکم باشد گفتگو کنیم. نهادهایی که خیرهای اساسی اجتماعی را تقسیم می‌کنند. باید به گونه‌ای تصمیم بگیریم که نابرابری‌هایمان کمترین تاثیر را در تصمیم‌گیری ما داشته باشند. مفاهیم «وضعیت اولیه»، «پرده جهالت» ابزارهای نظری دشواری هستند که رالز تلاش می‌کند به وسیله آنها توضیح دهد چرا و چگونه ما باید به نحوی با یکدیگر در تعامل قرار بگیریم که نابرابری‌ها تا حد ممکن در تصمیم‌گیری‌مان بی‌تاثیر بماند و بتوانیم با هم مثل افراد برابر رفتار کنیم. در آخر، نتیجه این توافقات باید معطوف به این امر باشد: خیرهای اجتماعی که بین ما توزیع و باز توزیع می‌شوند بیش از همه به کسانی برسند که کمترین بهره را از آنها دارند. این دیدگاه مقابل لیبرالیسم پوپر و هایک است که مشخصاً مخالف هرگونه طراحی برای رسیدن به برابری بودند.

در فضای آکادمی فلسفه سیاسی غرب رالز برنده بود. هایک که اصولاً اهمیت فلسفی ندارد. پوپر هم دستاوردهای نظری ماندگارش در معرفت‌شناسی و فلسفه علم است. اما سیاست واقعی را پوپر، هایک، و کسانی چون نوزیک و میلتون فریدمن (شاگرد هایک) بردند. از ابتدای دهه ۱۹۷۰ که کتاب «نظریه عدالت» رالز منتشر شد غلبه او در دانشگاه تا چند دهه بارز بود. اما این دوران دقیقاً همان زمانی است که اندیشه‌های هایک و فریدمن در سیاست‌گذاری‌های نولیبرال و از کار انداختن دولت‌های رفاه در غرب و در دنیا دست بالا را می‌گیرند.

در ایران از زمان جنگ به بعد، جریان روشنفکری لیبرال اقتصادی از جمله آقای غنی‌نژاد که از هایک ترجمه کرده و در موردش نوشته روز به روز آرمان‌های فکری خود را بیشتر متحقق دید. سه دولت مختلف بعد از جنگ، هر یک در راه شاخص‌هایی چون خصوصی‌سازی و فروش آسان‌تر نیروی کار گامی بلندتر از قبلی برداشتند. خصوصی‌سازی در دوره آقای هاشمی آغاز شد، در دوره آقای خاتمی شدت گرفت و در دوره آقای احمدی‌نژاد شاهد بزرگترین خصوصی‌سازی‌ها بودیم. رفتار با نیروی کار نیز یک مثال مشخص دیگر در این زمینه است. به پیروی از الگوی فریدمن که می‌گوید نیروی کار مثل هر کالای دیگری باید در بازار عرضه شود تا اگر خریداری داشت به فروش برسد، دولت‌های متوالی تلاش قابل توجهی برای وارد کردن نیروی کار به «بازار آزاد» کردند. این روند از دوره سازندگی شروع شد و در دوره اصلاحات با گسترش شرکت‌های پیمانکاری نیروی کار تشدید شد. این شرکت‌ها از مهم‌ترین ابزارها برای «آزادسازی» نیروی کار بودند. در مورد دولت حاضر هم نیازی به بحث نیست. پس منویات جریان روشنفکری لیبرال اقتصادی، مستقل از این که با سیاست‌گذاری‌های اقتصادی پیوند داشتند یا نه، تا حد قابل توجهی متحقق شده است.

از این لحاظ این روشنفکران را باید خوشبخت‌ترین جریانان روشنفکری ایران دانست. روشنفکران دینی هم در دوره‌ای از حمایت نسبی دولت اصلاحات برخوردار بودند. هر چند این حمایت دولت مستعجل بود اما در کل فضا و رسانه قابل توجهی در قیاس با طیف‌های دیگر در اختیار آنها قرار گرفت. اما روشنفکران لیبرالی که دینی یا اقتصادی نبودند، بگوئیم لیبرال‌های سیاسی یعنی لیبرال‌هایی که وجوه سیاسی لیبرالیسم را در نظر داشتند، همواره در تنگنا قرار داشتند و نه حمایت نسبی این گروه را داشتند و نه توفیق آن یکی را. این روشنفکران در دوره‌ای با روشنفکران دینی لیبرال وارد گفتگو شدند، چون با آنها حرف مشترک داشتند و در مجال روشنفکران دینی برای حرف زدن قدری شریک شدند. از زمانی به بعد هم گفتارشان به روشنفکری لیبرال اقتصادی نزدیک شد، که توفیقاتش بارز شده بود. این تغییر همزمان بود با کم‌رنگ‌شدن پوپر و روشنفکران دینی در فضای فکری ایران و غلبه بیشتر نظریات هایکی در گفتار لیبرال‌ها. وجه مشترک روشنفکران دینی و لیبرال اقتصادی در ایران همچون وجه مشترک پوپر و هایک، ستیز با اندیشه‌هایی بود که ذیل عنوان سوسیالیسم قرار می‌گرفتند. لیبرال‌های سیاسی اما سال‌ها به ارزش‌هایی چون آزادی، دموکراسی، شهروندی و حقوق بشر پرداخته‌اند. با این حال این ارزش‌ها همواره در سطحی انتزاعی باقی مانده‌اند و گفتار روشنفکری لیبرال سیاسی هم، راهی به تحقق‌شان نجسته است. در عوض در سراسر چند دهه اخیر لیبرال‌های سیاسی نیز رنگ غالب پوپری و هایکی به خود گرفتند و پای ثابت گفتارهایی بودند که نه تنها سوسیالیسم بلکه در غایت خود اصل اجتماع را هدف می‌گرفت.

چیزی که می‌خواهم در انتهای این بحث بگویم این است که یکی از عوامل ناکامی این روشنفکران چه در تبیین و چه در تحقق ارزش‌های‌شان همین است (البته منظور این نیست که باقی روشنفکران توفیقی داشتند!). گفتار لیبرال‌های سیاسی بی‌نهایت فردگرایانه، ضد اجتماعی و در غایت خود غیرسیاسی است. این گفتار نمی‌تواند مخاطبانش را به خواست مشخصی نزدیک کند. نتیجه این است که ارزش‌های مورد بحث این روشنفکران هر قدر هم صیقل یابند نهایتاً به آرزوهایی انتزاعی تبدیل می‌شوند که مشخص نیست چگونه باید به آنها رسید. چرا که دموکراسی، حقوق بشر، شهروندی و آزادی و ... خود ارزش‌هایی جمعی هستند و برای تحقق‌شان پیش از هر چیز باید اصل اجتماع را جدی گرفت. اگر در پی تقویت اجتماع نباشیم امکان نزدیک شدن به این اهداف وجود ندارد. گفتار رالز اگر در سیاست عملی دنیای غرب شکست خورد اما دست کم یک دستاورد داشت و آن اینکه ایده‌های رالز مورد رجوع طیف وسیعی از روشنفکران قرار گرفته که سوسیالیست هم نیستند ولی با توسل به این ایده‌ها می‌توانند «در دفاع از اجتماع» حرف بزنند. کاش ما هم می‌توانستیم از جامعه دفاع کنیم.